

عرفانِ غزل‌های عطار

مهران افشاری^۱

با یاد آن یگانه‌دوران

نویسنده صدای بال سیرغ

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب



دیوان عطار مهم‌ترین مرجع برای شناخت روحیات، اندیشه‌ها و حالات عرفانی اوست. غزل‌های عطار، بیش از اشعار دیگر او، ما را با حریم خلوت عارفانه‌ی وی آشنا می‌کند. ظاهراً عرفان عطار — که بی‌گمان از بزرگان عارفان عالم اسلامی در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بوده است — بیش از آنکه از تعلیمات خاص یکی از سلسله‌های طریقت در دوران وی متأثر باشد، مبنی بر تجربه‌های شخصی اوست. عطار توانسته است این تجربه‌ها و احوال و

۱. بنیاد دایرةالمعارف اسلامی.

بادآوری: استنادها به ابیات دیوان عطار در متن مقاله از چاپ دکتر تقی تفضلی با این مشخصات است: عطار نیشابوری. فریدالدین محمد. دیوان عطار، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۶۶. اما، صورتی را که صاحب این قلم برای بیت‌ها برگزیده است، گاه با آنچه در دیوان چاپ تفضلی آمده، متفاوت است و منطبق است با صورتی که در کهن‌ترین نسخه خطی دیوان عطار با تاریخ کتابت ۶۸۸ و ۷۰۷ ضبط شده است. این نسخه ذی‌قیمت به شماره ۲۶۰۰ در کتابخانه مجلس (بهارستان) نگهداری می‌شود.

روحیات فردی خود را، عاری از اصطلاحات و رموز پیچیده شاعرانِ عارف پس از خود، با ظرافت تمام در غزل‌هایش بیان کند و این از ویژگی‌های ممتاز غزلیات اوست.^۲ در این نوشته به برجسته‌ترین افکار و احوال عطار در غزل‌هایش اشاره می‌شود تا مگر در شناخت سبک غزل‌های او مؤثر واقع شود.

۱. عطار، شاعر درون‌گرا

عطار در غزل‌هایش شاعری درون‌گراست؛ با اندرون خود سر و کار دارد و به شناخت درونِ آدمی تأکیدی ویژه دارد:

قعر دلت عالم بی‌متهاست رخت سوی عالم دل‌بر به‌هوش
ص ۳۶۱

آنچه خلق از دامن آفاق جُست او نهان سر در گریبان بازیافت
ص ۱۰۱

همچنان که در آغاز یکی از قصیده‌های خود نیز گوید:

آنچه در قعر جان همی یابم مغز هر دو جهان همی یابم
آنچه بر رُست از زمین دلم فوق هفت آسمان همی یابم
ص ۷۹۱

به گفته خود در میان جانش آفتابی پدیدار گشته است:
برآمد آفتابی از وجودم درون من برون شد از سماوات
ص ۱۲

چو جان نوشید جام جان فزایش میان جان برآمد آفتابی
ص ۶۱۴

عطار اندرون خود را جست و جو می‌کند و در این سیر درونی با عشق همراه می‌شود. او

۲. در این باره نک: شفیع‌ی کدکنی، محمدرضا، زبور پارسی، نگاهی به زندگی و غزل‌های عطار، تهران، نشر آگه، ۱۳۷۸، صص ۵۹-۶۰.

عشق را در اعماق جان خود حس می‌کند. با عشق، ناآرام و بی‌قرار، در جست‌وجوی حقیقت، به حیرت و سرگشتگی دچار می‌شود و با فناء فی‌الله آسوده‌خاطر می‌گردد:

راه عشق او که اکسیر بلاست محو در محو و فنا اندر فناست
ص ۲۵

تا دل من راه جانان بازیافت گوهری در پرده جان بازیافت
دل که ره می‌جست در وادی عشق خویش را گم کرده، ره زان بازیافت
ص ۱۰۱

بنابراین مضامین عرفانی غزلیات عطار، بیشتر درباره سه مقوله عشق، حیرت و فناست. پاره‌ای دیگر از غزل‌های او هم اشعار قلندرانه است که شاید در آنها از دیگر غزل‌هایش برون‌نگرتر به نظر رسد. در اینجا به هریک از آنها به اجمال می‌پردازیم.

۲. عشق

نگرش عطار به هستی، نگرشی عاشقانه است و عرفان او نیز مانند عرفان مشایخ بزرگ خراسان که پیش از او می‌زیسته‌اند، عرفانی عاشقانه است و نه زاهدانه:

زاهد افسرده چوب سنج‌دست خوش بسوزای عاشق اکنون عود خویش...
آتشی در هستی تساریک زن پس برون آی از میان دود خویش
ص ۳۶۶

غزل‌های عرفانی عطار از عشق واقعی، که تجربه قلب یا روح است، سخن می‌گوید.^۳ عشقی خدایی که یک دم او را فرو نگذاشته است.

۱.۲. درد و غم عشق

حاصل عشق عطار غم و درد است، اما او این غم و درد را خواهان است:

۳. زرین کوب، عبدالحسین، صدای بال سیمرخ، درباره زندگی و اندیشه عطار، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۸، ص ۶۳.

یک ذره غم تو خوش تر آید

از هر شادی که در جهانست

ص ۶۴

دوستر دارم من آشفته دل

ذره‌ای دردت ز هر درمان که هست

ص ۷۶

افسانه عشق او شدم من

و افسانه جزین زبر ندارم

با این همه نا امیدی عشق

دل از غم عشق بر ندارم

ص ۴۲۶

اصولاً عطار در غزل‌هایش شاعری شاداب نیست و شور و طرب‌انگیزی اشعار عارفانی نظیر مولانا در دیوان عطار به ندرت یافت می‌شود. در بیتی زیبا عشق را به تخمی کاشته در جان‌ها مانند کرده، که برای آبیاری آن به گریه نیاز است:

کشته‌ای تخم عشق در جان‌ها

هین بیاران ز چشم ما باران

ص ۵۲۲

عطار از درد، درمان می‌جوید و درد عشق را درمان خود می‌داند:

طالب درد است عطار این زمان

کز میان درد درمان بازیافت

ص ۱۰۱

شاید چون او در واقع در برابر این درد عشق جز تسلیم بودن چاره‌ای ندارد:

این دل پر درد را چندان که درمان می‌کنم

گویا یک درد را بر خود دوچندان می‌کنم

بلعجب دردیست درد عشق جانان کاندرو

دردم افزون می‌شود چندان که درمان می‌کنم

ص ۴۷۴

۲.۲. عشق و فنا

به نظر عطار، عشق و درد نباید آدمی را به خود مشغول کند، بلکه باید او را از خودخواهی و خودبینی بیرون بیاورد، تا آنجا که خویشتن را فراموش کند، به خود نیندیشد و حتی وجود خود را حس نکند. عطار با درد عشق چنین فانی شدنی را می‌طلبد:

دلاگر عاشقی از عشق بگذر	که تا مشغول عشقی، عشق بندست
وگر در عشق از عشقت خبر نیست	ترا این عشق، عشقی سودمند است
هر آن مستی که بشناسد سرازپای	از او دعوی مستی ناپسندست
ز شاخ عشق برخوردار گردی	اگر عشق از بُن و بیخت بکندست

صص ۴۱-۴۲

در عشق وجودت ار عدم شد	دولت نبود ترا ازین بیش
عطار ز شوق او فنا شو	تا باز رهی ازین دل ریش

ص ۳۶۴

دوش در آمد به جان دمدمه عشق او	گفت اگر فانی، هست ترا جای عشق
جان چو قدم در نهاد تا که نکو بنگریست	از بُن و بیخش بکند قوت و غوغای عشق
چون اثر او نماند محو شد اجزای او	جای دل و جان گرفت جمله اجزای عشق

ص ۳۹۹

۳.۲. عشق و سوختن

عطار برای وصف چنین عشقی، که جان سالک را ازین و بیخ می‌کند، بیش از هر چیز از درون مایه آتش و سوختن بهره جسته است:

از بس که بسوختم درین تاب	عطار نیم ولیک عسودم
--------------------------	---------------------

ص ۴۱۵

چون ز جانان آتشی در جان فتاد	جان خود چون عود مجمر سوختیم
چون ز دلبر طعم شکر یافتیم	دل چو عود از طعم شکر سوختیم

ص ۴۸۹

کاشت در میان جوهر ماست
تا ابد رهنمای و رهبر ماست

ص ۲۵

با کنار آمدیم از دو جهان
آتشی کز تو در نهاد دلست

من در میان آتش عشقت چنان شدم

ص ۴۰۹

مرده چگونه بر سر دریا فتد ز قعر

۱.۳.۲. شمع

با عنایت به درون مایه سوختن، تصویر سوختن شمع از موضوعات پرکاربرد دیوان عطار است:^۴

که از سر تا به پایان می بسوزد

ص ۱۸۰

چو شمع سر از آن آتش گرفته ست

خون خود خندان و گریان می خورم

ص ۴۴۰

در میان پیرهن مانند شمع

چون شمع آتش تو بر فرق جان نهاده

ص ۵۸۳

جانا منم ز هستی سر در جهان نهاده

نخواهد بود جز آتش مقامم

ص ۴۴۸

ز من چون شمع تا یک ذره باقی ست

بیا تا خوش بسوزم زانکه خامم

مرا جز سوختن کاری دگر نیست

۲.۳.۲. شمع و پروانه

همچنان است تصویر شمع و پروانه که عطار خود را به پروانه و معشوق حقیقی را به شمع

۴. قابل مقایسه است با اینکه در باب‌های چهل و هفتم، چهل و هشتم مجموعه رباعیات عطار بالغ بر دویست رباعی درباره شمع آمده است. عطار نیشابوری، فریدالدین، مختارنامه، مجموعه رباعیات، تصحیح و مقدمه از محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۷۵، صص ۳۳۶-۳۱۲.

مانند کرده است: ۵

تو چو شمعی و من چو پروانه
با تو بودن به هم مجالم نیست
ص ۹۰

همچو پروانه پر و بال زخم در غم تو
گر شبی پرتو آن شمع جمالت بینم
ص ۴۷۵

می‌پرس از من سخن زیرا که چون پروانه‌ای
در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم
ص ۴۰۸

۳. حیرت

عشقِ پردرد و پرسوز و گداز، عطار را به حیرت دچار کرده است. در غزلی به مطلع
چه مقصود ار چه بسیاری دویدیم
که از مقصود خود بویی ندیدیم
گفته است:

در این حیرت همی بودیم عمری
در این محنت به خون برمی‌طپیدیم
ص ۴۹۶

موضوع حیرت در غزل‌های عطار بارها به چشم می‌خورد. از جمله در غزلی دیگر با مطلع
در عشق تو گم شدم به یکبار
سرگشته همی دَوم فلک‌وار
نیز گفته است:

در پای فتادم از تحیر
در دست تحیرم بسمگذار
ص ۳۲۱

۵. قابل مقایسه است با اینکه در مجموعه رباعیات عطار هم، باب چهل و نهم «در سخن گفتن به زبان پروانه» نام دارد و در هفده رباعی پروانه با شمع گفت‌وگو دارد. مختارنامه، صص ۳۳۷-۳۳۹.

باید یاد آور شد، حیرتی که عطار از آن سخن می‌گوید نه آن حیرتی است که آدمی به علت ضلالت و نادانی گرفتار آن می‌شود، بلکه این حیرت پس از معرفت، گریبانگیر عارفان می‌شود، همچنان که در منطق الطیر هم وادی حیرت، چند وادی پس از وادی معرفت است. این حیرتِ عارفانه به معنی از خود گم شدن، بی‌تابی و شوریدگی و سرگشتگی است که بر اثر اشتیاق به وصل پدید می‌آید و لازمه و آغازگر فنای عارف است، چنان که حیرت در منطق الطیر یک وادی بیشتر از وادی فناست. عطار در دیوان خود آن را این گونه وصف

می‌کند:

عمری چو قلم به سر دویدم
چون روی تو شعله‌ای برآورد
معلوم شد که هرچه عمری
گفتی که مرا بدان و بشناس
لیکن دل و جان و عقل در تو
عقل و دل و جان چو بی‌نشان گشت

گفتم مگر از رسیدگانم
بگشاد به غیب دیدگانم
دانسته‌ام از تو من خود آنم
این می‌دانم که می‌ندانم...
گم گشت همه به یک زمانم
از کُنه تو چون دهد نشانم؟^۱

صص ۴۵۸-۴۵۹

۱.۳. ذره و آفتاب

یکی از درون‌مایه‌های پرکاربرد در دیوان عطار، درون‌مایهٔ ذره و آفتاب است که برای وصف همین حیرت به کار رفته است:

ز شوق آفتاب طلعت تسو
شدم چون ذره سرگردان کجایی؟

ص ۶۹۰

چون بدیدم آفتاب روی او
بر مثال ذره سرگردان شدم

ص ۴۱۰

خورشید رُخت بتافت یک روز
تا کرد چو ذرهٔ عجزولم

ص ۴۴۷

۶. این ابیات قابل مقایسه است با آنچه عطار در تعریف وادی حیرت در منطق الطیر بیان کرده است. نک: عطار نیشابوری، فریدالدین محمدبن ابراهیم، منطق الطیر عطار، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۳، صص ۴۰۷-۴۰۸.

ذره ذره زان شدم تا پیش خورشید رُخش همچو ذره بی سر و بن پایکوبان می‌روم
ص ۴۸۱

۱.۱.۳. ذره‌صفت بودن خورشید

عطار حتی خورشید را هم ذره سرگشته راه معشوق می‌داند:^۷

خورشید سپهر ذره کردار در پرتو آفتاب رویت
ص ۳۲۰

گر ذره راه نیست خورشید پیوسته چرا چنین به سر شد؟
ص ۱۹۷

۲.۳. گوی و چوگان

گوی و چوگان، درون مایه پر کاربرد دیگر برای بیان این حیرت و سرگشتگی در غزل‌های
عطار است:

ای چو گویی گشته در میدان او تا ابد چون گوی سرگردان او
همچو گویی خویشان تسلیم کن پس به سر می‌گردد در میدان او
جان اگر زوداری و جانان اوست تن فسروده در خم چوگان او
صص ۵۴۷-۵۴۸

بیا تا در غم خویشم بینی چو گویی در خم چوگان، کجایی؟
ص ۶۹۰

هرکه چوگان سر زلف تو دید همچو گویی در خم چوگان بماند
پای و سرگم کرد دل تا کار او چون سر زلف تو بی‌پایان بماند
ص ۲۳۵

۷. در منطق الطیر (ص ۴۴۱) نیز گفته است:
چیسست پیش چهره او آفتاب

۱.۲.۳. گوی بودنِ چرخ گردون

عطار چرخ گردون را هم مانند گویی سرگردان در خم چوگان معشوق می بیند:

پای از سر کرده سر از پای چرخ همچو گویی در خم چوگان ز تو

ص ۵۵۶

۳.۳. مرغ نیم بسمل

یکی از صور خیال شایسته توجیه در دیوان عطار - که او برای وصف پریشانی، بی تابی و سرگستگی خود به کار می برد - تشبیه خود به مرغ نیم بسمل است؛ یعنی مرغی که او را ذبح کرده اند، اما هنوز جان نداده است، می تپد و پر و بال می زند تا جان دهد:

همچو مرغ نیم بسمل مانده ام بیخود و سرگشته از تیمار او

ص ۵۴۷

لاجرم از بس که بال و پر زدیم همچو مرغ نیم بسمل مانده ایم

ص ۴۸۵

اما عاقبت این بال و پر زدن به جان باختن، و این ناآرامی و سرگردانی به فنا می انجامد و آنگاه است که عطار آرامش می یابد:

همچو مرغ نیم بسمل در فراق پر زدم بسیار تا بی جان شدم
چون به جان فانی شدم در راه او در فنا شایسته جانان شدم
چون فنای خود بدیدم در بقا آنچه می جستم بکلی آن شدم
رستم از عار خود و با یاز خود بیخود اندر پیرهن پنهان شدم

ص ۴۱۰

۴. فنا

دردها، ناآرامی ها و سرگستگی های عطار آنگاه پایان می یابد که او به فنا فی الله برسد. بسیاری از ابیات غزل های عطار درباره فناست:

مستغرق خویش کن مرا دایم کافسوس بود که من مرا باشم...

گر باشم و گرنه پادشا باشم

صص ۴۴۵-۴۴۶

عطار اگر فنا شود در تو

هر که فانی شد زخود مردانه‌ای است

باقیت بر جان من شکرانه‌ای است

ص ۷۹

وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا

گر مرا از خویشتن فانی کنی

کوتاه نکند مگر فنایی

چون عین فنا بود بقای

آنجاست اگر رسی به جای

ص ۶۸۸

این راه دراز سالکان را

عاشق ز فنا چگونه ترسد

چون از تو نماند هیچ بر جای

چون در فنای عشقت ذوق بقا چشیدم

ص ۴۱۹

عطار را بکلی از خویشتن فنا کن

۱.۴. تفاوت فنا با حلول و اتحاد

عطار می‌گوید فنا با یکسان شدن با خدا تفاوت دارد، فناء فی‌الله با حلول و اتحاد فرق دارد و سخن از فنا گفتن، سخنی شرک‌آمیز نیست:

ممکن بودی دم وصولم

زین پس من و سنت رسولم^۸

ص ۴۴۷

ای کاج که بعد از این همه عمر

چه جای حلویان طاغی است

که هر کو در خدا گم شد خدا نیست

که تا ز اول نگردی از فنا نیست

ترا دانم ورای این بقا نیست

ص ۸۲

خیال کژ مبر اینجا و بشناس

ولی روی بقا هرگز نیینی

چو تو در وی فنا گشتی بکلی

این فنا یعنی آنکه آدمی آن چنان در یاد حق غرق شود که خود و همه چیز غیر حق را

۸. مقایسه شود با منطق‌الطیر، صص ۲۳۸ و ۲۸۱.

فراموش کند^۹. هیچ چیز جز او را، حتی وجود خویشتن را حس نکند. فقط خدا را حس کند.

۲.۴. قطره و دریا

عطار در غزل‌های خود برای تبیین و وصف فنا، بیشتر از درون مایهٔ قطره و دریا استفاده کرده است:

گم شدم در خود نمی‌دانم کجا پیدا شدم شب‌نمی‌بودم ز دریا غرقه در دریا شدم

ص ۴۰۷

گر کسی را دیده دریابین نشد قطره بین باشد، مسلمان کی شود؟
تا نگرده قطره و دریا یکی سنگ کفرت لعل ایمان کی شود؟

ص ۲۷۲

چون به یک قطره دلت قانع ببود جان خود را کلّ دریا چون کنی؟
غرق دریا گرد و ناپیدا باش خویش را زین بیش شیدا چون کنی؟

ص ۶۷۲

۵. قلندری سروده‌ها

بخشی قابل توجه از غزل‌های عطار قلندریات است که این جانب آنها را «قلندری سروده» می‌نامد. در این گونه اشعار، حال و هوای ملامتیان و صبغۀ ای از ملامتی‌گری نمودار است و یادآور می‌شود که چند قرن پیش از عطار، شهر او، نیشابور، مهد آیین ملامتی بوده است. به هر تقدیر، در این غزل‌ها عطار از زهد و تصوّف و حتی مسلمانی ابراز بیزاری کرده و به خمر و خمّار، قلندر و قلندری ابراز تمایل نموده است. تنفر از ریا که شعار ملامتیه بوده، در این گونه اشعار نمودار است:

دل دست به کافری برآورد و آیین قلندری برآورد
قرآیی و تایی نمی‌خواست رندی و مقامری برآورد...

۹. غزالی طوسی، ابوحامد محمد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوجم، ج ۱، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۲ مجلد، ۱۳۶۴، صص ۲۵۴-۲۵۵.

پای کوبان کوزه دردی به دست
پس به یک ساعت بیازم هرچه هست
تا کی از پندار باشم خودپرست؟
تسوبه زهاد می باید شکست

عزم آن دارم که امشب نیم مست
سر به بازار قلندر دردم
تا کی از تزویر باشم خودنمای؟
پرده پندار می باید درید

ص ۴۱

۱.۵. کافر شدن پیر

بیشتر قلندری سروده‌های عطار، داستان پیری را باز می‌گوید که از همه قید و بندهای
ظاهری رها می‌شود، ردّ و قبول خلق را فرو می‌گذارد، زهد و ننگ و ناموس را ترک
می‌گوید، خرقه را از تن به در می‌کند و می‌سوزاند و به راهنمایی دلبری ترسا به آیین
ترسایی در می‌آید، زنار می‌بندد، گاه به بازار قلندر، خرابات، دیرمغان و میخانه می‌رود،
باده می‌نوشد و از خود بیخود می‌شود.^{۱۰} از آن جمله است غزلی با مطلع

بار دگر پیر ما رخت به خمّار برد خرقه بر آتش بسوخت دست به زنار برد

ص ۱۴۶

و نیز غزلی دیگر با این مطلع:

ترسابچه‌ای به دلستانی در دست شراب ارغوانی

ص ۱۶۶

عطار در این گونه غزل‌ها بیش و کم به داستان شیخ صنعان نظر دارد که در منطق الطیر نقل
کرده است^{۱۱} و گاه خود قهرمان این گونه غزل‌های داستانی و جانشین شیخ صنعان می‌شود. از

۱۰. این موضوعات در رباعیات او نیز مذکور است، نک: مختارنامه، صص ۲۹۲-۲۹۴. نیز نک: صدای بال
سیمرغ، صص ۶۴-۶۵؛ و نیز ریتز، هلموت، دریای جان، سیری در آراء و احوال شیخ فریدالدین عطار
نیشابوری، ترجمه مهرآفاق بایبوردی، ج ۲، تهران، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۹، ص ۸۷.
۱۱. صدای بال سیمرغ، ص ۶۴.

آن جمله است غزلی به این مطلع:

ترسابچه‌ایم افگند از زهد به ترسایی
اکنون من و زَنّاری در دیر به تنهایی
ص ۶۹۵

و نیز غزلی با مطلع

ترسابچه‌ای ناگه قصد دل و جانم کرد
سودای سر زلفش رسوای جهانم کرد
ص ۱۵۸

۱.۱.۵. داستان حلاج

در برخی از قلندری سروده‌ها که او داستان پیر خود را باز می‌گوید، مقصود او از این پیر، حسین بن منصور حلاج (مقتول ۳۰۹ ق) است^{۱۲} و در واقع داستان حلاج را بازگو می‌کند. از جمله در پایان غزلی بلند با مطلع

پیر ما وقت سحر بیدار شد
خرقه را بفرگند و در خمّار شد

می‌گوید:

این بگفت و آتشین آهی بزد
از غریب و شهری و از مرد و زن
پیر در معراج خود چون جان بداد
جاودان اندر حریم وصل دوست
قصّه این پیر حلاج این زمان
در درون سینه و صحرای دل
وانگهی بسر نردبان دار شد
سنگ از هر سو بدو انبار شد
در حقیقت محرم اسرار شد
از درخت عشق برخوردار شد
انشراح سینه ابرار شد
قصّه او رهبر عطار شد

ص ۱۹۴

همچنین در غزل داستان‌گونه دیگری با مطلع

پیر ما بار دگر روی به خمّار نهاد
خط به دین برزد و سر بر خط کفّار نهاد

۱۲. صدای بال سیمرغ، ص ۶۴.

می‌گوید:

باز گفتم که اناالحق زده‌ای سر در باز گفت آری زده‌ام روی سوی دار نهاد

ص ۱۲۱

عطار حالات خود را بیش از هرکس با حالات حلاج منطبق می‌بیند. او نیز همان رازی را می‌دانست که حلاج فاش گفت و بردار شد:

و گر از راز او رمزی بگویم ز غیرت بر سردارم فرستد

ص ۱۲۵

و بر آن بوده است که:

نیست منصوری حقیقی چون حسین هر که او از دار عشق آونگ نیست

ص ۹۰

عرفان عطار از نوع عرفان کسانی چون بایزید بسطامی (متوفای ۲۶۱ ق)، ابوالحسن خرقانی (متوفای ۴۲۵ ق) و ابوسعید ابوالخیر (متوفای ۴۴۰ ق) است. پس از حلاج از یگانه پیری که در دیوانش نام می‌برد، شیخ ابوسعید ابوالخیر میهنی است که به وی اظهار ارادت می‌کند:

از دم بسوسعید می دانم دولتی کین زمان همی یابم
از مددهای او به هر نفسی دولتی ناگهان همی یابم
دل خود را ز نور سینه او گنج این خاکدان همی یابم

ص ۷۹۲

منابع کهن از قول کسانی که عطار را دیده‌اند، سخن از شیفتگی و پریشانی عطار گفته‌اند^{۱۳} و

۱۳. دهلوی، حسن، فوائد القزاد، ملفوظات خواجه نظام‌الدین اولیاء بدایرنی (متوفای ۷۲۵ هجری)، تصحیح محمد لطیف ملک، به کوشش محسن کیانی (میرا)، تهران، روزنه، ۱۳۷۷، صص ۲۹۸-۲۹۹؛ سفینه تبریز، گردآوری و به خط ابوالمجدد محمد بن مسعود تبریزی، چاپ عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱، ص ۵۲۱.

یادآوری دو نکته شاید خالی از فایده نباشد که در این هر دو اثر گفته شده است که عطار در «دوره‌ای خاص» از زندگی خود پریشان و شیفته بوده است؛ و دیگر، برخلاف اینکه امروزه عطار به «شیخ عطار» مشهور شده از او به صورت «خواجه عطار» نام برده شده است.

چنین سخنانی با حال و هوای غزل‌های عطار صدق دارد. عطار به طامات گویی مشهور بوده است.^{۱۴} اصطلاح طامات چند معنی دارد، از جمله معانی آن سخنان نامفهوم و کنایه است،^{۱۵} ظاهراً برای همین از دیرباز بزرگان صوفیان، از جمله صفی‌الدین اردبیلی (متوفای ۷۳۵ ق) به تفسیر غزل‌های او به ویژه قلندری سروده‌هایش پرداخته‌اند.^{۱۶} با این همه، چنان‌که پیشتر نیز گفته آمد، غزل‌های عطار بیش از آنکه مانند غزلیات بسیاری از شاعران دیگر فرجبخش و طرب‌انگیز باشد، درداندود است و به تعبیر شادروان استاد زرین‌کوب «بوی درد، بوی سوز و بوی جان سوخته از تمام آنها به مشام می‌رسد».^{۱۷} شاید تکرار مضامین و یکنواختی موضوعات آنها برای خواننده امروزی بیش و کم ملال‌آور باشد، اما این غزل‌ها ما را با افکار و حالات غریب عارفی پاکباز، ژرف‌بین و دل‌آگاه آشنا می‌کند که به رغم شهرتش هنوز ناشناخته باقی مانده است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱۴. نک: شفیعی کدکنی، محمدرضا، مقدمه منطلق الطیر، ص ۶۰، پانویس ۱.
 ۱۵. سجادی، سیدجعفر، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲، ص ۳۱۵.
 ۱۶. ابن بزّاز، صفوة الصّفا، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز، ۱۳۷۳، صص ۵۳۷-۵۳۹. در دوره ما، دکتر تقی پورنامداریان برخی از غزل‌های داستانی عطار را وصف یک «واقعۀ»، در معنای اصطلاحی آن نزد عرفا و صوفیه، دانسته و به تفسیر آنها پرداخته است. نک: پورنامداریان، تقی: دیدار با سیمرغ، هفت مقاله در عرفان و شعر و اندیشه عطار، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴، صص ۱۸۳-۲۱۶.
 ۱۷. صدای بال سیمرغ، ص ۶۲.